

کارناپ و نقش وی در فلسفه تحلیلی

فائزه برزگر تبریزی / کارشناس ارشد فلسفه دین دانشگاه علامه طباطبایی BarzegarTF@gmail.com

دریافت: ۹۵/۵/۲۰ پذیرش: ۹۵/۱۱/۱۸

چکیده

فلسفه تحلیلی را، که از اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت و تا اواسط قرن بیستم به اوج خود رسید، می‌توان مبتنی بر سه رویکرد کلیدی دانست: تجربه‌گرایی با تمرکز بر «اصل تحقیق‌پذیری»، توجه به منطقی‌به‌مثابه یک ابزار، و تحلیل زبانی. کارناپ یکی از مهم‌ترین متفکرانی است که با تمرکز بر این سه رویکرد، نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشرفت و کارآمدی فلسفه تحلیلی داشته است. هدف این پژوهش بررسی تأثیر متفکران بزرگی همچون فرگه، راسل و ویتگنشتاین بر «تفکر تحلیلی» کارناپ و سپس بیان تأثیر رویکرد وی بر کارآمدی فلسفه تحلیلی در سه محور اصلی آن است. در نهایت، تلاش شده است با بیان تفصیلی و نوآوری‌های وی در این سه محور، خوانش جدی‌تری از فلسفه تحلیلی ارائه شود.

کلیدواژه‌ها: فلسفه تحلیلی، تجربه‌گرایی، اصل تحقیق‌پذیری، تحلیل زبانی، معناداری.

مقدمه

حسیات، که اموری خصوصی هستند، اشیای فیزیکی را ملاک قرار می‌دهد و از زبانی مشاهده‌تی که در دسترس همگان باشد دفاع می‌کند» (میثمی، ۱۳۸۶، ص ۷۰-۷۱).

بدین‌روی، او پس از نگارش کتاب *برساختن منطقی عالم*، بر کتاب *نحو منطقی زبان* متمرکز شد که مهم‌ترین اثرش در زمینه ایجاد یک زبان فیزیکی‌لیستی برای علم به‌شمار می‌رود. این کتاب در واقع، حاصل رویکرد جدید او به «ایضاح منطقی زبان» به جای «کشف ساختار منطقی جهان» بود.

در اواخر دهه ۱۹۳۰، کارناپ به دنبال تارسکی به جای نگاه نحوی، نگاه معناشناختی را در پیش گرفت و دو اثر مهم خود در این زمینه، یعنی *مقدمه‌ای بر معناشناسی و معنا و ضرورت* را منتشر کرد.

او با ابداع مفهوم «درجه تأییدپذیری» تلاش کرد در تأیید تجربی یک نظریه علمی، از مفهوم منطقی «احتمال» استفاده کند و دستگاهی از همه روش‌های استقرایی ممکن تأسیس نماید که در اصول کلی معینی اشتراک دارند. به دنبال این تلاش‌ها، دو اثر *مبانی منطقی احتمالات* و *پیموسته روش‌های استقرایی* را به ثبت رساند. وی همچنین تحقیقی درباره رابطه مفهوم «فیزیکی» و مفهوم «انتزاعی آنروپی» انجام داده است.

اگر بخواهیم محورهای عمده فکری کارناپ را بیان کنیم سه محور بیش از همه توجه ما را جلب می‌کند: تجربه‌گرایی (با تمرکز بر اصل «تحقیق‌پذیری»)، توجه به منطقی‌به‌مثابه یک ابزار، و تحلیل زبانی.

از آنجاکه این سه رویکرد اساس طرز تفکر کارناپ را نشان می‌دهد، تمرکز این مقاله نیز بر این رویکردها قرار داده شده است تا بتواند چشم‌اندازی قابل قبول از اصلی‌ترین فعالیت‌های فلسفی کارناپ ارائه دهد.

رودولف کارناپ (Rudolf Carnap؛ ۱۸۹۱-۱۹۷۰)، عضو شعبه‌ای از فلسفه تحلیلی است که به نحو‌بارزی در حلقه وین تجلی پیدا کرد. وی نقش مهمی در فلسفه، منطق، فلسفه علم، علم معناشناسی (سمانتیک)، و نظریه موجهات و احتمالات ایفا کرده است.

در سال ۱۹۲۰ با مطالعه کتاب *قوانین حساب فرگه*، به این نتیجه رسید که ریاضیات و منطق را می‌توان برای ساخت صورت مفاهیم، جملات و استنتاج‌ها، حتی در حوزه معارف غیرمنطقی، به‌ویژه علوم تجربی، به کار گرفت. تحت تأثیر راسل، وی کوشید تا مفاهیم مربوط به اشیاء را براساس تجارب بدوی خویش و با استفاده از منطق نمادین تحلیل کند. به همین منظور، کتابی تحت عنوان *برساختن منطقی عالم* تدوین کرد.

او به دنبال ویتگنشتاین به این اعتقاد رسید که «فلسفه‌ورزی عبارت است از: روشن ساختن معنای مفاهیمی که به طور شهودی و به نحو مبهم فهم شده‌اند، از طریق تحلیل منطقی عبارات و جملاتی که در زبان به کار می‌روند (پایا، ۱۳۸۲، ص ۲۹۶).

البته او بر خلاف ویتگنشتاین، این‌کارانه‌از طریق زبان طبیعی، بلکه از طریق زبان صوری، که در آن از همان ابتدا مفاهیم مبهم به‌نحو دقیقی تعریف‌شده‌اند انجام‌پذیر دانست. او پس از مدتی تحت تأثیر نویرات، قایل به برتری زبان فیزیکی‌لیستی نسبت به زبان فنومنالیستی شد.

«فنومنالیسم (پدیده‌گرایی) دیدگاهی در معرفت‌شناسی است که بنیاد باورهای موجه ما در باب جهان را نهایتاً حسیات می‌داند که از آنها دریافت بی‌واسطه داریم. طبیعتاً زبانی که اینجا به کار گرفته می‌شود ناظر به حسیات است. فیزیکی‌لیسم در مقابل این بنیادگرایی معرفت‌شناختی قرار می‌گیرد و به جای

کارناب و اصل تحقیق‌پذیری

معناداری

کارناب در پی مرادۀ فکری با حلقهٔ وین، به این نتیجه رسید که آنچه تاکنون به عنوان مسائل ماورای طبیعی مطرح بوده نه‌تنها مفید فایده نیست، بلکه اساساً بی‌معناست. در نتیجه، عنوان «شبه‌مسئله» را برای آنها مناسب‌تر دانست. مقالات «شبه مسائل در فلسفه» و «غلبه بر ماورای طبیعت از طریق تحلیل منطقی زبان» بازتابی است از این طرز تفکر کارناب.

اگر بخواهیم فهرستی از این شبه‌مسئله‌ها فراهم کنیم نمونه‌های ذیل مناسب به نظر می‌رسد:

۱. پرسش دربارهٔ ماهیت اشیا و جهان؛
 ۲. پرسش از وجود هستی‌های خاص، مثل جهان خارجی، کلیات و اعداد؛
 ۳. پرسش‌های فراتجربه‌ای، مثل نظریهٔ «جوهر» در اسپینوزا و مثل افلاطون؛
 ۴. پرسش‌های ارزشی نظیر «فعل اخلاقی چیست؟»
- شاید بتوان علت این رویکرد کارناب را مطرح کردن «ملاک معناداری» از سوی تجربه‌گرایان منطقی دانست؛ زیرا آنها مسئلهٔ اصلی در شناخت‌شناسی را «معنای گزاره‌ها» تعریف کرده‌اند؛ به این صورت که دانستن یک گزاره یعنی: دانستن معنای آن، و معنای یک گزاره هم چیزی جز روش تحقیق آن نیست. از این رو، گزاره‌هایی که قابل تحقیق تجربی نیست، نه‌تنها معرفت‌بخش نخواهد بود، بلکه اساساً فاقد معنا به‌شمار می‌آید. این اصل به عنوان «اصل تحقیق‌پذیری» شناخته شد.

در همین زمینه، کارناب دو ملاک برای معناداری گزاره‌ها ارائه کرد که البته این دو ملاک در عرض هم یا در کنار هم نبودند، بلکه ملاک دوم به‌سبب ناکارآمد بودن ملاک اول، از سوی او طرح گردید.

۱. «عبارت معنادار» عبارتی است که به طرز صحیح، در یک زبان طبیعی یا صوری صورت‌بندی شده باشد.
 ۲. «عبارت معنادار» عبارتی است که یک کارکرد اصیل را در علم روز بیان می‌کند.
- این تعریف از «معناداری» مقبول تجربه‌گرایان نیز قرار گرفت.

رویکرد اتمی، رویکرد کل‌گرایانه

اصل «تحقیق‌پذیری» به ترتیب با «رویکرد اتمی» و «رویکرد کل‌گرایانه» دنبال شد:

رهیافت اتمی بر مبنای این تصور نسبتاً مبهم استوار بود که دانستن معنای یک جمله معادل اطلاع از صدق یا کذب آن است. دانستن معنای یک جمله به عبارت دیگر، معادل علم داشتن به این نکته است که اگر این جمله به عوض صادق بودن، کاذب از آب درمی‌آید چه تغییری در عالم به وقوع می‌پیوست. اما عالم واقع به اعتقاد تجربه‌گرایان، عبارت است از: آنچه به حس درمی‌آید. بنابراین، دانستن معنای یک جمله عبارت است از: دانستن تفاوتی که در تجربهٔ ما پدید می‌آید. اگر جمله‌ای درست باشد یک نوع تجربهٔ حسی یا امر واقع محسوس حاصل می‌شود، و اگر غلط باشد نوع دیگر. بنابراین، «جملهٔ معنادار جمله‌ای است که بتوان آن را به طریق تجربی مورد تحقیق قرار داد؛ یعنی اینکه بتوان آن را در صورت صحیح بودن، تأیید کرد و در صورت غلط بودن ابطال (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۱۵-۳۱۶).

اما این رویکرد از نظر کارناب با یک مشکل مواجه بود: در آن از مفاهیم منطقی مثل استلزام معنایی، جملات تحلیلی، تناقض و مانند اینها استفاده می‌شد. اما خود این عبارات

متافیزیکی در آن طرد شود؛ حال یا به این خاطر که اصطلاحات متافیزیکی قابل ترجمه به محمولات مشاهده‌ای نیست و یا از این نظر که هیچ فرمول خوش‌ساختی برای بیان آنها در این زبان موجود نیست.

به عقیده پوپر، هیچ‌یک از تلاش‌های صورت‌گرفته از عهده حل مسئله‌تعیین مرز بین علم و متافیزیک برنیاخته‌اند، چه رسد به اینکه بخواهند درگیر مسئله معنا شوند.

ملاک ترجمه‌پذیری کارناپ، درست مانند اولین صورت‌بندی‌های اصل «تحقیق‌پذیری»، هم فراخ و هم تنگ است؛ بدین معنا که از یک‌سو، قضایایی درباره برخی از مهم‌ترین مفاهیم علمی را نمی‌توان به چنین زبانی ترجمه کرد؛ و از سوی دیگر، عبارتی کاملاً متافیزیکی می‌توان ساخت که در زبان علمی خوش‌ساخت و بامعنا باشد.

پوپر مثال افراطی خود به این زبان (زبان علم) را به عنوان اظهاری بسیار ماورای طبیعی این‌گونه ترجمه می‌کند: «روحی شخصی وجود دارد که بر همه چیز قادر است و همه‌جا حاضر است و همه چیز را می‌داند».

او پس از ارائه فرمول خوش‌ساختی که ترجمه گزاره متافیزیکی فوق است، ادعا می‌کند که حتی ممکن است کسی تجربه‌هایی را برای تأیید آن تصور کند؛ یعنی تجربه‌هایی که به صورت خفیف آن را اثبات می‌کنند.

او از مثال وجودی متافیزیکی خود، این نتیجه را می‌گیرد که میان خوش‌ساختی و خصلت علمی ارتباطی وجود ندارد.

از اصل «تحقیق‌پذیری» تا درجه «تأییدپذیری»

پس از چندی، کارناپ با مشاهده مشکلاتی که وفادار بودن به اصل «تحقیق‌پذیری» به وجود می‌آورد (برای مثال، زیرسؤال بردن صحت نظریه‌های علمی که به سبب کلی بودن، قابل حس و تجربه نبودند)، مفهوم «درجه

دارای معانی مبهمی بود، و چاره کار استفاده از یک زبان صوری بود. این تلقی سبب شکل گرفتن یک زبان کلی و عام و یک رهیافت کل‌گرایانه از سوی کارناپ گردید: در این رهیافت:

یک زبان صوری معین نظیر L مشخص می‌شود و جملات معنادار عبارت خواهند بود از جملاتی که یا خود متعلق به L هستند و یا می‌توانند به جملات متعلق به این زبان ترجمه شوند. در این رهیافت، معنادار بودن یعنی: معنادار بودن در قالب یک زبان معین (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۱۵).

به بیان دیگر، کارناپ متوجه ناتوانی رهیافت اتمی در حل مسئله «معناداری» شد و در قالب رهیافت کل‌گرایانه، به این عقیده گرایش پیدا کرد که بی‌معنایی وابسته به زبان مورد بحث است: «بی‌معنا به مفهوم دقیق، رشته‌ای از کلمات است که در داخل یک زبان معین، یک جمله نسازد». در این آموزه جدید، یک جمله در زبان مفروض، تنها هنگامی معنادار است که طبق قواعد صورت‌بندی بهترین فرمول‌ها یا جمله‌های آن زبان صورت‌بندی شده باشد. رهیافت اتمی به تقسیم سه‌گانه «صادق، کاذب و بی‌معنا» راسل برمی‌گردد و رهیافت کل‌گرایانه به این ایده مربوط است که «عبارت معنادار» عبارتی است که یک کارکرد اصیل را در علم تجربی بیان کند.

زبان علم: مرزبندی بین علم و متافیزیک

تلاش‌های بعدی کارناپ مصروف ساختن یک زبان مبتنی بر تجربه شد که بتوان قوانین و نظریه‌های علمی را بدان ترجمه کرد، درحالی‌که احکام متافیزیکی قابل ترجمه به آن نباشند. این همان برنامه «زبان علم» است که در دستور کار حلقه وین قرار گرفت؛ زبانی که در آن هر گزارش علمی فرمولی خوش‌ساخت و بامعنا باشد، نظریه‌های

فلسفه مناسب دانست که از داده‌های حسی به عنوان مبنا استفاده کند.

او خود در کتاب *برساختن منطقی عالم* چنین می‌گوید: مسئله اساسی کتاب امکان بازسازی منطقی مفاهیم همه قلمروهای معرفت است بر مبنای مفاهیمی که به تجربه بی‌واسطه و مستقیماً داده شده راجع هستند. مقصود از «بازسازی منطقی» جست‌وجوی تعاریف تازه برای مفاهیم قدیمی است. مفاهیم قدیمی به طور معمول، بر مبنای صورت‌بندی‌های حساب‌شده به وجود نیامده‌اند، بلکه این تحول کم و بیش بدون رؤیت و خود به خود بوده است. مفاهیم جدید می‌باید در دقت و وضوح، بر مفاهیم قدیمی برتری داشته باشند و بالاتر از همه آنکه در درون یک ساختار نظام‌مند از مفاهیم جای بگیرند. این نوع روشن کردن مفاهیم را، که این روزها غالباً «ایضاح» می‌نامند، هنوز به نظر من یکی از مهم‌ترین وظایف فلسفه محسوب می‌شود، بخصوص اگر فلسفه با مقولات اصلی فکر بشر سروکار داشته باشد (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۲۳-۳۲۴). او تحت تأثیر فرگه و راسل، از یک سو، به اهمیت بنیادین ریاضی برای شکل دادن به دستگاه معرفت پی برده بود، و از سوی دیگر، دریافته بود که دستگاه معرفت دارای یک ساختار کاملاً منطقی است که همین ویژگی آن را از جهان ممکن‌الوجودها متمایز می‌سازد.

بر همین اساس، او در کتابش به دنبال پاسخ دادن به این پرسش بود: «آیا اساساً می‌توان همه مفاهیم را به داده‌های بی‌واسطه حسی تحویل کرد؟» او برای پاسخ به آن، به منظور صورت‌بندی واقعی یک دستگاه مفهومی از این نوع کمر همت بست؛ به این صورت که ابتدا چند مفهوم ساده را مثل «کیفیات محسوس» و «روابطی که در

تأییدپذیری» را جانشین مفهوم «تحقیق‌پذیری» کرد. در این رویکرد، که تحت تأثیر رایشنباخ اتخاذ گردید، جمله‌ای معنادار بود که جملات مشاهدتی به تأیید یا ابطال آن کمک کنند.

ملاک معناداری جملات در پوزیتیویسم منطقی - چنان‌که قبلاً توضیح دادیم - تحقیق‌پذیری آنها در تجربه بود و کارناپ نیز آن را در ابتدا به همین شکل قبول داشت. اما بعدها تحت تأثیر رایشنباخ متوجه شد که با ملاک تحقیق‌پذیری، فرضیه‌های علمی، که ناظر به وقایع مشاهده‌ناپذیرند، باید بی‌معنا لحاظ شوند.

بنابراین، با ابتنا بر مفهوم «احتمال»، که پیشنهاد رایشنباخ بود، «تأییدپذیری» را جایگزین «تحقیق‌پذیری» کرد که عبارت است از: احتمال منطقی صدق یک گزاره با توجه به قراین موجود. جمله‌ای تأییدپذیر است که جملات مشاهدتی بتوانند ایجاباً یا سلباً نقشی در تأیید آن داشته باشند. ضمناً تأییدپذیری امری مطلق نیست و با درجاتی از آن سروکار داریم که همان احتمال منطقی است (میشمی، ۱۳۸۶، ص ۷۲).

کارناپ و برساختن منطقی عالم

تجربه‌گرایان همواره به دنبال طرحی بودند تا با استفاده از تجربه‌های بسیط حسی، مبنایی مستحکم برای معرفت ایجاد کنند. کارناپ هم تلاش زیادی در این زمینه انجام داد، تا اینکه کتاب *راسل با عنوان علم ما به عالم خارج* او را به سمت برساختن منطقی عالم کشاند.

او اعتقاد داشت وظیفه فلسفه چیزی نیست، جز تحویل همه معرفت به یک پایه یقینی، و چون معرفتی یقینی‌تر از معرفت بلاواسطه نمی‌شناخت، زبانی را برای

میان عناصر بدوی احساس بود. فرض نفس‌انگاری... عملاً امکان هرگونه تفهیم و تفاهم توسط این زبان را منتفی ساخته بود. از این گذشته، چون صدق گزاره‌های این زبان بر حسب تعریفی که از مفاهیم ارائه شده بود، حاصل می‌شد و نه مطابقت با یک واقعیت بیرونی، تصویری که در برساختن عرضه شده بود به یک روایت شخصی مبدل شده بود (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۳۵).

کارناپ و ایضاح ساختار منطقی زبان

فنومنالیسم یا فیزیکیالیسم

پس از اینکه کارناپ حداکثر توان خود را برای «برساختن منطقی جهان» به کار برد تا ساختن مبنایی واحد برای زبان علم را از طریق یک زبان فنومنالیستی دنبال کند، با مشاهده خلأهایی که در این رویکرد موجود بود و نیز تحت تأثیر نویرات به فیزیکیالیسم روی آورد؛ زیرا آزمون‌پذیری بین‌الذهانی را مهم‌ترین برتری‌های آن می‌دانست. بدین‌روی، «ایضاح ساختار منطقی زبان» جایگزین «کشف ساختار منطقی جهان» در تحقیقات کارناپ شد. توضیح اینکه کارناپ معتقد بود: بیشتر بحث‌ها و اختلاف‌نظرهای فلسفی به سبب فقدان یک زبان مشترک میان فلاسفه بوده است.

وی قصد داشت ابزار مفهومی مناسبی را برای صورت‌بندی دقیق اختلاف‌نظرهای فلسفی فراهم آورد. او چنین می‌پنداشت که این رهیافت منجر بدان خواهد شد که بحث‌های فلسفی به بحث بر سر خواص نحوی صورت‌های مختلف زبان و دلایل علمی ترجیح علمی یک صورت بر صورت دیگر تبدیل شوند (پایا، ۱۳۸۲، ص ۳۴۶).

اگر بخواهیم ویژگی‌های زبان فیزیکیالیستی را از نظر

تجربه خاص حضور دارند» انتخاب کرد و سپس بر این مبنای تعاریف مفاهیم گوناگون را صورت‌بندی نمود.

درست در همین مرحله، یعنی برای تعریف مفاهیم گوناگون بود که ضرورت استفاده از منطقی به مراتب برتر از منطقی سنتی احساس شد؛ و منطقی جدید، که توسط افرادی همچون فرگه و راسل و وایتهد تکمیل شده بود، این خلأ را پر می‌کرد؛ زیرا مشتمل بر نظریه‌ای جامع در باب روابط منطقی و خواص ساختاری آنها بود و از طریق تعریف اعداد و توابع عددی بر مبنای مفاهیم کاملاً منطقی، ریاضیات را نیز دربر می‌گرفت.

همین ویژگی کارناپ را به این نتیجه رساند که با تحلیل و صورت‌بندی دوباره مفاهیم در همه حوزه‌ها، به‌ویژه علوم تجربی، می‌توان نتایج بهتری در زمینه معرفت و معرفت‌شناسی گرفت.

به عنوان خطوط فکری مؤثر بر این نوع نظام‌سازی کارناپ، می‌توان به نظریه «سنخ‌های منطقی راسل»، «روان‌شناسی پدیدارشناسانه ماخ» و «روان‌شناسی مکتب گشتالت» اشاره کرد.

این رویکرد کارناپ، یعنی تلاش برای برساختن منطقی عالم، پس از چندی جای خود را به رویکردی دیگر داد، و به عبارت دیگر، ناکارآمد ماند. شاید بتوان دو علت عمده برای این ناکارآمدی ذکر کرد:

۱. فقدان قابلیت برقراری ارتباط با دیگران از طریق این زبان؛

۲. شخصی شدن نسخه برساخته شده از عالم.

طرح برساختن منطقی عالم با محدودیت‌های دیگری نیز همراه بود؛ از جمله آنکه کارناپ به شیوه تجربه‌گرایان، ذهن را همچون لوحی سفید فرض کرده بود و تنها قوه‌ای که برای ذهن قایل شده بود توانایی به خاطر آوردن مشابهنها و اختلافات

(صوری) نامیده می‌شود که در ساختار آن هیچ ارجاعی به معنای نمادها (مثلاً، کلمات) یا به معنای عبارات (مثلاً، جملات) صورت نگرفته باشد، بلکه همین عبارات صرفاً و منحصرأً به انواع نمادهایی، که عبارات از آنها بر ساخته می‌شوند و نحوه ترتیب آنها اشاره داشته باشد.

کارناپ و مخالفت با ویتگنشتاین

ویتگنشتاین معتقد بود: همه گزاره‌های متعلق به فرازبان از جمله گزاره‌های نحوی بی‌معنا هستند و تنها گزاره‌هایی که از جملات اتمی مربوط به عالم ترکیب شده‌اند معنا دارند. به عبارت دیگر، از نظر او، نمی‌توان درباره‌ی منطق‌زبان سخن گفت. ولی در مقابل، کارناپ مدعی شد: سخن گفتن درباره‌ی زبان و به‌ویژه درباره‌ی ساختار زبانی عبارات، ممکن است؛ و بر همین اساس، تأکید کرد که ساختن دستگاه نحوی توسط ما نشان می‌دهد که می‌توان نحو را به گونه‌ای صحیح صورت‌بندی کرد و جملات نحوی وجود دارند. او کوشید تا نشان دهد مفاهیم نظریه‌ی منطقی قیاس صوری نظیر قابلیت اثبات، قابلیت استنتاج از مقدمات معین، استقلال منطقی و مانند آن همگی مفاهیمی کاملاً نحوی هستند و بنابراین، باید بتوان تعاریفشان را در نحو منطقی صورت‌بندی کرد؛ زیرا این مفاهیم تنها به صورت جملات بستگی دارند، نه به معنای آنها. در کتاب *نحو منطقی زبان*، بر تمایز میان شیء - زبان و فرازبان تأکید شده است. نحو منطقی شیء - زبان به صورت یک دستگاه مفهومی دقیق در فرازبان ساخته می‌شود. از آنجاکه فرازبان فقط با صورت‌بندی نحوی شیء - زبان سروکار دارد و در این مرحله از تفکرش، کارناپ نحو منطقی را منحصر در صور عبارات زبان می‌داند که هیچ اشاره‌ای به معنای عبارات نمی‌شود و فرازبان فقط شامل ثابت‌های منطقی است (میثمی، ۱۳۸۶، ص ۷۳).

کارناپ بشناسیم، نکات ذیل از مهم‌ترین آنهاست:

۱. ساخت جملات آن به نحو صوری انجام می‌گیرد.
۲. همه جملات و عبارات آن واجد محتوای فیزیکی است.
۳. همه جملات و عبارات آن معنادار تجربی است.
۴. شرط کلیت و عمومیت در آنها برقرار است.

انتشار کتاب *نحو منطقی زبان گام مهم کارناپ برای*

تکمیل یک زبان فیزیکیالیستی مناسب برای علم به‌شمار می‌رود: کواین آموزه اصلی این دوره از تفکر کارناپ را یکی انگاشتن فلسفه با علم نحو می‌داند. فیلسوف برای آنکه گرفتار گزاره‌های جعلی و بی‌معنای متافیزیکی نشود، باید خود را به تحلیل منطقی زبان علم محدود کند و مراد از «نحو» نزد کارناپ همین منطق علم است. بیرون از حوزه گزاره‌های تحلیلی که بر حسب معنای کلماتشان صادق‌اند؛ یعنی صدق منطقی دارند، گزاره‌های معنادار یا گزاره‌های علم هستند که ارزیابی صدق و کذبشان بر عهده دانشمندان است و محتوای تجربی دارند، و یا گزاره‌هایی که منطق زبان علم را تحلیل می‌کنند. فلسفه زمانی عاری از شائبه‌های متافیزیکی است که گزاره‌های آن فقط از این سنخ اخیر باشند (میثمی، ۱۳۸۶، ص ۷۱-۷۲).

تعریفی از نحو منطقی زبان

شاید تعریف ذیل را بتوان بیانی واضح از کارناپ درباره «نحو منطقی زبان» دانست:

مقصود از «نحو منطقی یک زبان» نظریه‌ای است درباره صورزبانی آن زبان. این نظریه، که به شکل فرمال تدوین می‌شود، بیان نظام‌مند قواعد صوری که این زبان را شکل می‌دهند به علاوه بسط نتایجی است که از این قواعد استنتاج می‌شود. یک نظریه یا یک قاعده یا یک تعریف وقتی «فرمال»

تأثیر هیلبرت بر کارناپ

الگوی مورد نظر کارناپ تحت تأثیر کارهای هیلبرت در مبنای هندسه و مبانی ریاضیات قرار داشت. هیلبرت تأکید کرده بود که در ایجاد یک دستگاه اکیسوماتیزه برای هندسه، باید به گونه‌ای عمل کرد که معنای شهودی عبارات و اصطلاحاتی که در این علم به کار رفته است در اثبات‌ها ظاهر نشود. به عبارت دیگر، اثبات‌ها باید نحوی باشند؛ یعنی صرفاً به اکیسوم‌ها و قواعد استنتاج بستگی داشته باشند.

کارناپ کوشید با تعمیم رهیافت هیلبرت درباره تعاریف ضمنی در هندسه، مجموعه‌هایی بدیل از قواعد منطقی را به صورت تعاریف ضمنی عبارات و اصطلاحات فلسفی درون آنها عرضه کند. بدین سان، تعارض قضایای فلسفی بدیل صرفاً به تفاوت میان شیوه‌های گوناگون بیان تبدیل می‌شد؛ زیرا دستگاه‌های بدیل قواعد منطقی به عنوان تعاریف در نظر گرفته شده بودند. در نتیجه، هر نوع فلسفه و نیز بخش‌هایی از علم تجربی به صورت اصالت قراردادی کامل جلوه‌گر می‌شد. این همان اصل «تسامح» بود که کارناپ در نحو منطقی صورت‌بندی کرده بود و چنین می‌پنداشت که قبول این قول که هرکس در انتخاب قواعد زبان و منطق مورد نظرش آزاد است، منجر بدان می‌شود به اینکه بحث بر سر درست یا غلط بودن یک زبان یا منطق خاص به کلی کنار گذارده شود و به بحث از مفید بودن و غیر مفید بودن این زبان‌ها مبدل گردد.

در همین زمینه، او اصل «تسامح» را می‌آورد که بیان نوعی اصالت قرارداد در نسبت با اشکال و صور زبان است. مطابق این اصل، هرکس آزاد است که قواعد زبان و در نتیجه، قواعد منطق خود را - چنان‌که خواهد - انتخاب کند. نمی‌توان گفت که یک صورت‌بندی از بقیه درست‌تر است و منطق

درست را تنها همان است که باز می‌نمایاند؛ زیرا مطابق اصالت قرارداد، صحت و سقم معنا ندارد و فقط انتخاب مطرح است که با ملاک‌های عملی انجام می‌شود.

اگر فروگاهش مسائل فلسفی به مسائل زبانی و قراردادگرایی کارناپ را بپذیریم، آن‌گاه اختلافات وجودشناختی فلاسفه باید از میان برخیزد. کارناپ امیدوار بود که در فرازبانی مناسب، بتوان بسیاری از مفاهیم نظری را ايضاح کرد و صورت‌بندی دقیق‌تر و واضح‌تری از مسائل فلسفی به دست داد (همان).

وجه صوری و وجه مادی در زبان فیزیکیالیستی

کارناپ برای زبان فیزیکیالیستی خود، دو وجه صوری و مادی در نظر گرفته بود. این زبان در وجه مادی خود، به امور واقع و پدیدارها و اشیا ارجاع داشت و نه به کلمات و عبارات، و وجه صوری آن فقط به صور زبانی می‌پرداخت؛ مثلاً، علم فیزیک در وجه مادی خود، از پدیده‌هایی مثل «کنش» و «واکنش» بحث می‌کند. و در وجه صوری خود، شامل گزاره‌ای است متشکل از کلمات و واژه‌هایی که در این علم استفاده می‌شود و از کنار هم قرار دادن کنش و واکنش به طرق مختلف، معانی مختلف را از آن افاده می‌کند.

تأثیر مثبت فیزیکیالیسم بر رفتارگرایی

کارناپ یکی از کاربردهای زبان فیزیکیالیستی را بیان مفاهیم روان‌شناسی در قالب این زبان می‌دانست. و این خود به نحوی باعث ایجاد و رشد «رفتارگرایی» منطقی شد؛ زیرا از نگاه فیزیکیالیستی، همه گزاره‌های مربوط به محتوای ذهن انسان‌ها را باید بتوان به صورت گزاره‌ای که رفتار آنها را توضیح می‌دهد، ترجمه کرد.

فلسفی به زبان مربوط است و نه به عالم و وظیفه فلسفه تحلیل زبان علم است. نحو منطقی به دنبال آن است که ساختاری از مفاهیم به وجود آورد که در قالب آن نتایج تحلیل منطقی به طور دقیقی قابل صورت‌بندی باشد. از نظر کارناب، فلسفه باید با منطق علم تعویض شود؛ یعنی با تحلیل منطقی مفاهیم و جملات علوم، و در نتیجه، منطق علم چیزی جز نحو منطقی زبان علم نیست. به جرئت می‌توان گفت: کارناب یکی از مهم‌ترین فلاسفه تحلیلی است که تلاش قابل تقدیری در جهت متعادل‌تر و کارآمدتر کردن معیارهای معرفت‌شناختی حلقه وین مصروف داشته و همان‌گونه که از فلاسفه بزرگی همچون راسل و فرگه تأثیر پذیرفت، بر بسیاری از فلاسفه مهم پس از خود تأثیر گذارد.

منابع

- پایا، علی، ۱۳۸۲، *فلسفه تحلیلی مسائل و چشم‌اندازها*، تهران، طرح نو.
- میثمی، سایه، ۱۳۸۶، *معنا و معرفت در فلسفه کواوین*، تهران، نگاه معاصر.

بدین‌روی، رفتارگرایان منطقی بر اساس اصل «تجربه‌گرایی منطقی» خود، معتقد بودند: هر شخصی تنها وقتی می‌تواند گزاره‌ای مربوط به حالت ذهنی یک شخص دیگر را به طور تجربی تحقیق کند که گزاره مربوط به نحوه رفتار او را مورد تحقیق تجربی قرار دهد؛ مثل صوت، حرکات بدن و تغییرات صورت. به عبارت دیگر، هر گزاره معنادار برای این شخص در خصوص حالت ذهنی شخص دیگر، معنایی معادل گزاره‌ای در خصوص رفتار شخص دوم برای شخص اول دارد.

نتیجه‌گیری

یکی از مهم‌ترین اقدامات کارناب تلاشی است که وی در جهت کاربردی‌تر کردن تجربه‌گرایی بر مبنای اصل «تحقیق‌پذیری» انجام داده است. تعیین دو ملاک برای معناداری گزاره‌ها (به کارگیری صحیح در یک زبان صوری و داشتن کارایی در زبان علمی)، به جای قابلیت تحقیق محض، پیشنهاد رهیافت کل‌گرایانه به جای رهیافت اتمی ذیل اصل «تحقیق‌پذیری» و اتخاذ رویه‌ای متعادل‌تر به نام «درجه تأییدپذیری» به جای «اصل تحقیق‌پذیری» از سوی کارناب، سه راهکاری بودند که وی در جهت اصلاح تجربه‌گرایی به کار گرفت.

وی در ادامه و برای آشتی دادن فلسفه تحلیلی با درک ماورای طبیعی جهان، به «کشف ساختار منطقی جهان» روی آورد و با ایجاد یک زبان صوری مبتنی بر منطق و ریاضیات، سعی کرد جهان را به یک زبان صوری کاملاً نظام‌مند ترجمه کند.

اما دیری نپایید که عیوب این رویکرد وی را از ادامه کار در این زمینه بازداشت و «ایضاح ساختار منطقی زبان» خط‌مشی اصلی وی شد. مهم‌ترین انگیزه کارناب در تکمیل نحو منطقی زبان، این عقیده او بود که مسائل